

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه‌ی ۹۰۴، غزل شماره‌ی ۵۹۶

آن مه که ز پیدایی در چشم نمی‌آید
جان از مزه‌ی عشقش بی‌گشن همی زاید

قرآن کریم، سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۳
«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.»

«او را هیچ چشمی درک ننماید و او همه‌ی بینندگان را مشاهده می‌کند و او لطیف و (به همه چیز خلق) آگاه است.»

شدت ظهور خداوند در جهان، آشکار ولی چشم جسم‌بین از مشاهده‌ی این نور محروم که همواره با چشم علت‌بین می‌بیند و عینک همانیدگی‌ها مانع و حائل این مشاهده.

پنبه‌ی آن گوش سر، گوش سر است
تا نباشد این کر آن باطن کر است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

و حال باید این دیده‌ی بیمار را بی‌هیچ واسطه در دید دوست رها کرد.

دیده‌ی ما چون بسی علت در اوست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

و با توکل و تسلیم، بی دخالت خرد کافرکیش ذهن، امور را به دست زندگی سپرد تا آینده‌ی نقص و نیستی که ارمغان ما برای خداوندست، در این تسلیم محض، صیقلی یابد و محل تابش انوار الهی گردد.

نیستی و نقص هر جایی که خاست
آینه‌ی خوبی جمله پیشه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نقص‌ها آیینہ‌ی وصف کمال
وآن حقارت آیینہ‌ی عزّ و جلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

و در این حالت یعنی اقرار به عجز و ناتوانی خود در ذهن و اظهار بندگی و تسلیم، آنگاه بی‌دخالیت اسباب ذهن و هر صورت که در آن نقش می‌بندد، هوشیاری خود در انسان به جستجوی خود می‌پردازد و تمام همانیدگی‌ها را زیر و زبر می‌سازد و از خرابه‌ی این ویرانی، دوباره از نو متولد می‌شود و شروع زیستنی راستین و حقیقی در سفر انسان به امر قضا و کن‌فکان رقم می‌خورد.

چون بسته نبود آن دم در شش جهت عالم
در جستن او گردون بس زیر و زیر آمد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۶۱۳

پس با گشودن فضا و استقرار در این لحظه، از رفتن به شش جهت عالم بازآمده و آنگاه زندگی خود، هشیاری به تله افتاده در جهات را آزاد کرده و خبر و حقیقت بزرگ، به وقوع می‌پیوندد و هشیاری از هشیاری آگاه می‌شود.

عقل از مزه‌ی بویش وز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد هم دست همی خاید

و آنگاه در اثر این بیداری، عقل ذهن با فضاگشایی و بیکار ماندنش، پرتویی از نور را تجربه می‌کند و حلاوت و شیرینی‌اش را مزه و بدین طریق به ره می‌شود و از وسعت این فضا در حیرت و شگفتی و مغموم و نادم که کاش جزو گروهی بودم که می‌دانستم.

قرآن کریم، سوره‌ی یاسین، آیه‌ی ۲۶
«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: داخل بهشت شو، گفت: ای کاش ملت من هم (از این نعمت بزرگ) آگاه بودند و می‌دانستند.»

یعنی بیداری از خواب ذهن، در اثر تجربه‌ی حقیقت وجودی خویش از شدت نزدیکی و یکی بودن به ذات انسان، آنقدر خوشایند و دلنشین است که حسرت به همراه دارد که ای کاش جزو غافلین نبودم و زودتر از این می‌دانستم.

اما نه حسرتی بازدارنده که شوق و ذوق سالک را در پیمودن این راه و شناسایی تمام موانع و علل بازدارنده دوچندان می‌کند.

هر صبح ز سیرانش، می‌باشم حیرانش
تا جان نشود حیران او روی بنماید

و تا این اشتیاق و ذوق به نهایت خود نرسد، معشوق پرده از نقاب بر ندارد.

جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن درآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگدستان کی زان دهان برآید
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۲۳۳

یعنی جان از این بیداری سرمست و اما کوله بار همانیدگی‌ها همچنان بر دوش؛ نه یارای ترک کامل این همانیدگی‌ها و نه دوست را اجازه‌ی دیدار، قند لبش را در فضاگشایی و تسلیمی نه چندان درخور حضور حضرتش چشیده و حال باید قدرت نفس کشیدن در جهات را از خود بازپس گیرد تا جان به تنگ آمده را اجازه‌ی دیدار باشد.

هرچیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله، او پرده بنگشاید

تمام افعال صادره از انسان، توسط آن یک هشیاری انجام می‌شود؛ اما انسان غافل، همچنان از دیدن او غایب و همواره در تصاویر نقش بسته در ذهن به توصیف خود می‌پردازد و از آن حقیقت بزرگ محروم و بی‌نصیب و مدام که در نقطه‌چین همانیدگی‌ها در اخبار و تصاویر می‌غلطد محروم از شنیدن پیغام سروش.

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشوي
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۲۸۶

دم همدم او نبود، جان محرم او نبود
و اندیشه که این داند او نیز نمی‌شاید

و غرض از تمام حرف و صوت و گفت‌ها برای آگاهی و بیداری از خواب ذهن و هرچند در ابتدا دانستن ذهنی مفاهیم عرفانی برای آگاهی و بیداری سالک لازم است، اما کافی نیست و باید در مرحله‌ی عمل فراتر از ذهن، پرده‌های گفت و حرف و صوت در هم تنیده شود که در این مرحله بیان و به تصویر کشیدن و به توصیف درآمدن، همان مقاومت است و خاری است روییده بر دیوار معنا.

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن
حرف چه بود خار دیوار رزان
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۹

حرف و صوت و گفت را برهم زنم
تا که بی این سه با تو دم زنم
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

تن پرده بدوزیده، جان بُرده بسوزیده
با این دو مخالف دل بر عشق بنبساید

و زندگی همچنان در کار بیداری انسان، هرچند انسان در نهایت غفلت از یک سوراخ همانیدگی، هزاران بار گزیده می‌شود و پیغام زندگی را نادیده می‌گیرد، اما حقیقت این است که تمام پرده‌های بافته به دست ذهن، به دست خداوند سوزانده و ویران خواهد شد و فرقی نیست که این پرده‌ها در راه تعلقات این دنیایی باشد یا نه، با یادگیری سطحی ذهن درباره‌ی مفاهیم عرفانی و عمل نکردن بدان، پرده‌ی دیگری بر پرده‌ی جهل و نادانی ذهن افزوده و در هر حال تمام این نقش‌ها توسط قضا و کن‌فکان به آتش کشیده خواهد شد و راههای ارتباطی با مشترک مورد نظر همچنان مسدود.

دو لشکر بیگانه تا هست در این خانه
در چالش و در کوشش جز گرد بنفزاید

خانه‌ی دل انسان در اثر افکار پی‌درپی و قضاوت و مقاومت بی‌وقفه در هر رویداد و اتفاق، که حتماً باید آن را خوب و بد کند و نتواند به عنوان هشیاری نظر، از دور، آرام، نظاره‌گر وقایع باشد؛ همان گرد و غبار به‌پا شده در

وجود اوست که اگر چاره‌ی کار نیندیشد از شدت این گرد و خاک، به هلاکت خواهد رسید و شمع حضورش رو به خاموشی و جسمش در معرض انواع آفات و بلاها.

خواهی ببری جانی، بگریز به سلطانی در خدمت تریاقی تا زهر بنگزاید

و حال در این گرد و خاک به پا شده، باید چاره‌ی نجات اندیشید؛ باید به سلطانی پناه برد، باید به محضر بزرگان و واصلین پناه برد، باید تسلیم شد و دهان بست و هیچ نگفت و آینه‌ی ناتراشیده‌ی خود را در کمال ادب و فروتنی و اقرار به عجز و ناتوانی خویش که از مرکز همانیده عمل کرده‌ام، پیش زندگی برد تا همان آینه‌ی ناصاف در اثر تسلیم و ادب، محل تابش انوار الهی گردد و آنگاه:

در زیر درخت او، می‌ناز به بخت او تا جان پر از رحمت تا حشر بیاساید

در زیر درخت تسلیم و فضاگشایی، از جام رحمت خداوند نوشانده می‌شوی؛ اما هشدار که کمال ادب را فرو نگذاری، عهد الست را پیوسته به‌جا آوری و چارق ایاز خود، پیش رو که راه بسیار طولانی و وسوسه‌های ذهن هردم به شگردی نو در کار.

از شاه‌صلاح‌الدین چون دیده شود حق‌بین دل رو به صلاح آرد جان مشعله بریاید

همنشینی و قرین شدن با بزرگان زنده به عشق و در پرتو فضای گشوده زیستن، خلق و خوی ناپسند ذهن را تبدیل می‌کند؛ ولی مبادا مکر پنهان ذهن، این‌بار به نوعی دیگر آن را به خود نسبت دهد که تا زمانیکه زنده هستیم از شر آن هر لحظه باید به خدا پناه بریم و از حضور زندگان به عشق توسل جوییم که خداوند در قرآن کریم در سوره‌ی ناس می‌فرماید:

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» (۱)

«بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم.» (۱)

«مَلِكِ النَّاسِ.» (۲)

«پادشاه مردم.» (۲)

إِلَهُ النَّاسِ ﴿٣﴾

«معبود مردم.» (۳)

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ ﴿٤﴾

«از شر وسوسه گر نهانی» (۴)

یعنی مادام که از ذهن آگاه نیستی و خود را با آن یکی می‌پنداری و براساس آواز غول‌مانندش عمل می‌کنی، در امان نیستی و آسیب خواهی دید.

پس عشق کاریست که موقوف هدایت است و در پرتو راهنمایی پیر راه‌دان پر فطن و ارتعاش نور دل زندگان به عشق این آتش شعله می‌گیرد و جهان ذهن را می‌سوزاند. ان شاءالله.

زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

بنده‌ی پیر مغانم که ز جهلم برهاند
پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد
حافظ، غزلیات، غزل شماره‌ی ۱۵۸

والسلام

با احترام؛ سرور از شیراز